

کوهها و آدمها، درسهایی که برای زندگی می گیریم.



برنامه های کوهنوردی چیزهای زیادی دارند که به ما هدیه کنند. از رفافت و با هم بودن، یاد می گیریم که همدیگر را دوست داشته باشیم. از تلاش کردن، استقامت را یاد می گیریم. از روزهای بد و مصیبت بار فروتنی را یاد می-گیریم. از قله کوه، اعتماد و اطمینان را یاد می گیریم. همه ما به برنامه های کوهنوردی نیاز داریم تا برای ماجراهای زندگی آماده شویم.

امسال برای اولین بار در تاریخ کوهنوردی ایران، ۵ نفر از کوهنوردان کشورمان موفق شدند قله نانگاپاربات، نهمین کوه بلند دنیا با ۸۱۲۶ متر ارتفاع را صعود نمایند. این صعود با هدف مطرح نمودن و افزایش سطح آگاهی زیست محیطی نسبت به رودخانه ی زیبای کارون با حمایت شرکت نارون آرا سازماندهی و برگزار شد. سرپرستی این صعود را خانم لیلا اسفندیاری بر عهده داشت و موفق شد به عنوان اولین زن ایرانی این قله را صعود نماید. متأسفانه در طی این صعود یکی از کوهنوردان کشورمان به نام سامان نعمتی را از دست دادیم و شیرینی این صعود موفق برایمان به تلخی بدل شد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

متنی که در ادامه آورده شده است، مشاهدات و نظرات کریس وارنر (Chris Warner) سرپرست یکی از تیمهای حاضر در منطقه از شرایط حاکم بر منطقه و صعود تیم کشورمان است. کریس وارنر سابقه ۱۲ بار تلاش بر روی قلههای بالای ۸۰۰۰ متر را دارد. وی امسال سرپرست تیمی از آمریکا بود که یکی از اهداف خود را صعود اولین زن آمریکایی به قله نانگاپاربات عنوان کرده بود. اعضای این تیم به دلیل شرایط جوی نامناسب از صعود قله منصرف شدند.

این گزارش ما را با خود به میان برف، باد و سرمای نانگاپاربات می برد.

نوشته کریس وارنر، دوشنبه ۲۸ جولای ۲۰۰۸

منبع: www.sharesummit.com

ترجمه: غلامرضا فتحی
۷ مردادماه ۱۳۸۷

ما خبر مرگ اولین نفر را وقتی در حال پختن کیک تولدم بودیم شنیدیم. و نفر دوم هم زمانیکه من شمع های کیکم را فوت می کردم در حال مرگ بود. این چهارمین جشن تولد من در پاکستان بود و مثل جشن های قبلی بیشتر دردناک بود تا خوشایند.

کارل اونترکیرشر (Karl Unterkircher) از اعضای تیم ایتالیایی، کوهنورد بزرگی بود. او قله های اورست و کی تو (K2) را صعود کرده بود، مسیری جدید را بر روی قله گاشرپروم ۲ گشایش کرده بود، و در نهایت یک سقوط مرگبار درون یکی از شکاف های برفی نانگاپاریات در جبهه رایخوت داشت. هم تیمی هایش تمام شب را تلاش کردند تا به او برسند، یک شکاف ۵۰ فوتی (حدود 15 متری) را پایین رفتند، وقتی به او رسیدند که سرما و صدماتی که بدنش دیده بود آخرین نفس های او را گرفتند.

یک تماس تلفنی از ایتالیا، ارتباط های ساعت به ساعتی را که از ایران با کمپ اصلی برقرار می شد را قطع کرد، و این خبر را داد. هم تیمی های کارل نمی توانستند مسیری را که صعود کرده بودند برگردند و مجبور بودند از جبهه ای که ما در آن قرار داشتیم پایین بیایند. آیا ما به آنها کمکی می توانستیم بکنیم؟

در کمپ های بالا، دوستان ایرانی مان در تلاشی سخت برای زنده ماندن بودند. صعود آنها به قله سخت تر، طولانی تر و طاقت فرساتر از آنچه تصور می شد بود. با وجود اینکه نیمه شب گذشته کمپ ۴ را به هدف صعود قله ترک کرده بودند تا ساعت ۴ بعدازظهر به قله نرسیده بودند. و آخرین نفر تیم هم ساعت ۶:۳۰ بعدازظهر به قله رسید.

پایین تر از صعودکنندگان، کوهنورد تنهای ایرانی، سامان نعمتی، در تلاشی بی اثر برای صعود به قله دیده می شد. ساعتی قبل، در روز، او توافق کرده بود که به کمپ ۴ برگردد، اما به دلایلی (احتمالا به دلیل هذیان و وهم ناشی از ادم مغزی) او ابتدا به سمت کمپ ۴ برگشت، ولی دوباره برگشت و به صعود خود ادامه داد. جدا از اعضای تیمش و بدون داشتن بی سیم، تنها و سرگردان، او جای پاهای هم تیمی هایش را به سمت بالا دنبال می کرد و با این وجود موفق نشد.

حوالی ۷ بعداز ظهر، زمانیکه کمتر از ۲ ساعت از نور روز باقی بود، اعضای تیم ایران فرود از قله را آغاز کردند. از کمپ اصلی بازگشت آنها به نظر بی انتها می آمد. هیچ تماسی از کمپ اصلی را پاسخ نمی دادند. مشخص بود که تیم خسته است، و آن شب توانایی برگشت حتی به کمپ ۴ را هم نخواهد داشت.

زمانیکه تاریکی بیشتر شد، نور لامپ های پیشانی تشخیص کوهنوردان را در تاریکی راحت تر کرد. بدون آن نورها و بدون قوی ترین دوربین های دوچشمی، تشخیص کوهنوردان از سنگها کاملا غیرممکن بود. اما کمپ اصلی تماشاگر نگران کم نداشت. در کمپ اصلی همه جور بحث و نظر و شایعه در مورد سامان وجود داشت. و این سؤال که سامان کجاست همه جور جوابی داشت.

ساعت ۹:۳۰ شب آنا (Anna)، نور چراغ پیشانی سامان را در سمت راست و مجزا از نور سایر اعضای تیم دید. به دلایلی، او از جای پای افراد تیم جدا شده بود و به سمت یک قسمت صخره ای تند در مسیر رفته بود. او از دید دوستانش مخفی بود و بر روی شیئی قرار داشت که او را حتی به جایی دورتر از کمپ ۴ و به سمت مسیر کمپ اصلی راهنمایی می کرد. نور چراغ وی کمی بعد از این زمان از حرکت ایستاد. ما یک نشانی از سامان داشتیم، که پیش آمدهای ناگواری را پیشگویی می کرد.

یک طوفان در ابتدای شب همانطور که پیش‌بینی شده بود، شروع شد. ۵ کوهنورد ایرانی تلاش خود را برای پیدا کردن محل چادرهایشان در کمپ ۴ حوالی ساعت ۱:۳۰ بعد از نیمه شب متوقف کردند. آنها در یک محل جمع شده و منتظر طلوع خورشید بودند. در ارتفاع ۲۵۰۰۰ فوتی (حدود ۷۶۰۰ متری)، بدون کیسه خواب یا چادری بودند. ما نگران یخ‌زدگی آنها بودیم و بدتر اینکه ضعیف‌ترینشان نتواند در مقابل سرما مقاومت کند و بعد نفری بعدی و بعدی.

در ساعت ۵:۳۰ صبح کمپ اصلی یک تماس رادیویی از آنها داشت. شب را زنده مانده بودند و موفق شده بودند چادرهایشان را پیدا کنند. در طول صبح ما یک تماس کوتاه دیگر از آنها داشتیم. آنها تلاش می‌کردند تا با سلامت به کمپ ۳ برگردند. اما با وجود ناراحتی و خستگی زیاد، زمان حرکت‌شان از ساعت ۱۱:۳۰ صبح به ۱ ظهر تبدیل شد و در نهایت ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر به سمت پایین حرکت کردند. اما این بازگشت هم به چالشی در تاریکی برای برگشت و همینطور برپایی چادرها در کمپ ۳ تبدیل شد.

سامان از نظر همه مرده فرض شده بود. او دو شب را در ارتفاع بالای ۲۵۰۰۰ فوت (حدود ۷۶۰۰ متر) بدون چادر گذرانده بود. ۲۴ ساعت اول صرف تلاش برای صعود به قله شده بود و ۲۴ ساعت دوم هم صرف زنده ماندن در برف‌ها و این منطقی بود که او مرده باشد. اما در ساعت ۱۰:۳۰ شب، ۲۵ ساعت بعد از آخرین باری که نور او دیده شده بود، ۴۶ ساعت بعد از اینکه او کمپ ۴ را ترک کرده بود، یک نور هد لامپ سمت راست هرم قله دیده شد.

من وقتی آن نور را دیدم حیرت‌زده نگاهش می‌کردم. من ایوا را صدا کردم: "از چادرهاتون بیرون بیایین و به من بگید که آیا درست می‌بینم؟" و نور دوباره چشمک زد. هر طور که بود، بعد از ۴۶ ساعت تلاش در دمای زیر صفر، با وزش بادهای سهمگین، سامان نعمتی، یک جوان ایرانی ۲۷ ساله، بدون آب، بدون غذا، بدون هیچ تجربه‌ای در صعود کوه‌های بالای ۸۰۰۰ متر، توانسته بود که خودش را زنده نگه دارد. مغز وی بر اساس گزارش‌ها دچار ادم شده بود. هیچ توضیحی برای اینکه او چگونه توانسته بود زنده بماند وجود ندارد. و همینطور هیچ امید منطقی به اینکه او می‌توانست یک شب دیگر را هم زنده بماند وجود نداشت. حداقل بر اساس تجربه، هیچ امیدی وجود نداشت. برای آنها که راه بهتری را نمی‌شناختند سامان زنده بود و باید یک عملیات نجات آغاز می‌شد.

در ساعات اولیه فرود تیم ایرانی از قله، کمپ اصلی ایرانی‌ها تماسی را با دوستان و آشنایان در ایران داشت. زمانیکه نور چراغ پیشانی سامان روز اول دیگر علامتی (خاموش/روشن) نفرستاده بود، به خانواده او اطلاع دادند که او احتمالاً مرده است. اما الان گزارش شده بود که او زنده است و خانواده‌اش تقاضای نجات وی را داشتند. اما کسی که توانایی کمک به وی را داشته باشد حداقل ۳ یا ۴ روز از او فاصله داشت. حتی اگر تیمی برای نجات او شکل می‌گرفت هم واضح بود که او نمی‌توانست تا زمانیکه اعضای تیم نجات به او برسند زنده بماند. و این با این فرض است که کسی می‌توانست به ارتفاعی که او بود برسد. بر اساس پیش‌بینی هواشناسی یک طوفان و کولاک در راه بود.

در این وضعیت هر عملیات نجاتی مستلزم قبول خطرپذیری بالایی بود. چند نفر نیاز بود؟ ما به ۱۰ کوهنورد برای انتقال وی تا کمپ اصلی نیاز داشتیم. هلیکوپتر به ارتفاعی بالاتر از ۲۰۰۰۰ فوت (حدود ۶۱۰۰ متر) نمی‌توانست پرواز کند. با توجه به شیب مسیر اولین جای مناسب فرود در ارتفاعی حدود ۱۷۰۰۰ فوت (حدود ۵۱۸۰ متری) بود. اگر ما سامان را زنده می‌یافتیم مجبور بودیم که او را ۸۰۰۰ فوت (حدود ۲۴۴۰ متر) به پایین منتقل کنیم. این کار به ۱۰ کوهنورد و ۴ روز وقت و آب و هوای مناسب نیاز داشت.

من برای سامانی دعا کردم، که با ۵ بار روشن و خاموش کردن چراغ پیشانی‌اش در آن ۴۰ دقیقه، داشت از ما خداحافظی می‌کرد. اما به نظر دوستانش در ایران و چند آشپز پاکستانی و همینطور یک هم تیمی خسته سامان در کمپ اصلی، این برداشت بود که سامان ما را به کمک می‌خواند. درک این امید برای من کار راحتی است. اما برای من پذیرش خطرانی که در پس انجام یک عملیات نجات قرار داشت غیرممکن بود.

من سعی کردم خطرات این انگیزه بالا برای نجات را به آنها گوش زد کنم، اما برای آنها قابل پذیرش نبود. موقع صبح شایعاتی از ایران به گوش می‌رسید مبنی بر اینکه یک هلی‌کوپتر از پاکستان قرار است سامان را از ارتفاع ۲۵۰۰۰ فوت (حدود ۷۶۰۰ متری) بردارد. چنین هلی‌کوپتری در پاکستان وجود ندارد. اما کسی به این حرف‌ها گوش نمی‌داد. در این هنگام سفارت ایران هم وارد ماجرا شده بود. همزمان ۵ نفر اعضای تیم صعودکننده داشتند برای زندگی‌شان تلاش می‌کردند. آنها بالاخره ساعت ۲ بعدازظهر کمپ ۳ را برای فرود ترک کردند. وقتی به کمپ ۲ رسیدند متوجه شدند که تمام تجهیزاتشان توسط باد متلاشی شده و این یک شب سخت دیگر برای آنها بود تا برای زنده ماندن تلاش کنند.

در این حین باربرهای تیم ما هم سر رسیدند. کمپ ما جمع شده بود و من به دلیل شایعاتی که وجود داشت با تاخیر به دنبال تیم حرکت کردم. یک معلم محلی ادعا کرده بود که سامان را دیده است که از جایی به روی برف‌های پایین افتاده بود. من و هیچ کس دیگر با دوربین هر چقدر تلاش کردم نتوانستیم در میان آن همه سنگ چیزی را تشخیص دهیم. اما این جور شایعات سبب شده بود تا آتش برپایی یک تیم نجات بیشتر شعله ور شود.

باربرهای ارتفاع از اسکار دو تجهیز شده بودند. بوروس نورمند (Bruce Normand) که همراه من قله کی‌تو (K2) را صعود کرد، به عنوان مسئول تیم نجات انتخاب شده بود. صبح ۲۰ ام جولای، زمانیکه تیم من به سمت پایین حرکت کرده بود، بوروس و تیم همراهش در کمپ اصلی به زمین نشسته بودند. کوه را دوباره طوفان فراگرفت. در کمپ اصلی باران و در ارتفاع برف می‌بارید و هر گونه پروازی با هلی‌کوپتر غیرممکن بود.

من الان در خانه‌ام هستم. سامان آن بالا در نانگاپاربات آرمیده است. کارل اونترکیش هم در اعماق شکافی یخی در سمت دیگر کوه آرمیده است. تیم ایران به سلامتی به کمپ اصلی برگشته است. در جبهه رایخوت هم تیمی‌های کارل ۱۰ روز تمام است که برای رسیدن به کمپ اصلی تلاش می‌کنند.

من شاهد مرگ‌های زیادی بر روی قله‌های ۸۰۰۰ متری بوده‌ام، و این را فهمیده‌ام که شما تنها زمانیکه بتوانید به خانه‌تان برگردید، در این بازی برنده شده‌اید. هم کوهنوردان بزرگ و با تجربه و هم کوهنوردان بی‌تجربه به دفعات در این کوه‌ها مرده‌اند. برای این کوهنوردان فریفته و اغوا شدن در برابر صعود به راحتی اتفاق می‌افتد. زمانیکه ما خطرات صعود را زیاد تشخیص دادیم، اعضای تیم ایران فریفته صعود شدند. فریفته شدن یک خصوصیت در برابر صعود کوههاست. بر اساس آنچه در سایت کارل نوشته شده است وی به خوبی از خطرانی که در این صعود وی را تهدید می‌کردند، آگاه بود اما باز با این حال اقدام به این صعود کرد.

چرا بازی صعود این کوه‌های ۸۰۰۰ متری اینقدر دلکش و فریبنده است؟ چرا کوهنوردان شایسته ای مثل کارل خود را در برابر این خطرات قرار می‌دهند. در سایت کارل تصویری از وی و همسرش و سه فرزندشان وجود دارد. برای بسیاری از ما لحظه‌های این چنینی و نه عکس یادگاری در نوک کوهها، به عنوان ناب‌ترین و با شکوه‌ترین لحظه‌های موفقیت در زندگی هستند.

بعد از صعود سال قبل ما به قله کی‌تو (k2)، من به دیدار خانواده استفانو زاوکا (Stefano Zavka) رفتیم. کسی که در مسیر برگشت از قله کشته شد. وقتی ما از آخرین صعود استفانو صحبت می‌کردیم، اشک از چشمان پدر و مادر وی جاری شد. همه ما هنوز ناراحت از مرگی هستیم که قابل جلوگیری بود. چند روز بعد من با مارک مازوچی (Marco Mazzochi) ملاقات کردم، که فیلم صعود استفانو را برای تلویزیون ایتالیا ساخت.

"مارک، تو از کوه نوردها چی یاد گرفتی؟"

"من یاد گرفتم که اونها بزرگترین خودخواهان در بین ورزشکاران هستند. هیچ ورزشکار دیگری خانواده‌اش را برای رویارویی با چنین خطرهایی ترک نمی‌کند."

وقتی دانیل ناردی (Danielle Nardi)، سرپرست صعود استفانو رو دیدم و از او پرسیدم که چرا استفانو در هنگام فرود تنها رها شد، او جواب کلیشه‌ای کوهنوردان را به من پس داد که "در بالای ۸۰۰۰ متری هرکسی به فکر خودش است". هر وقت این جمله را می‌شنوم خونم به جوش می‌آید. تنها یک ورزشکار خودخواه می‌تواند به چنین حرف بی‌اساسی استناد کند.

کوهها برای مرگ‌هایی که در آنها اتفاق افتاده مقصر نیستند. مرور حوادثی که در امریکا و کانادا اتفاق افتاده است، نشان می‌دهد که چهار عامل اول حادثه و کشته شدگان کوهنوردی خطای انسانی‌اند. شرایط جوی نامناسب عامل پنجم است. کوهها آدمکش نیستند، این انسانها هستند که چنین شرایطی را بوجود می‌آورند.

من نمی‌توانم از انگیزه‌های صعود کارل و سامان صحبت کنم، اما می‌توانم به طور کلی در مورد انگیزه بیشتر کسانی که قله‌های بالای ۸۰۰۰ متر را صعود می‌کنند صحبت کنم. بسیاری از آنها خودشان را با حضور در این بازی مطرح می‌کنند.

جامعه کوهنوردی تقریباً روح خود را با معمول کردن اینگونه از ابزارهای سنجش بیرونی از دست داده است. هفت قله بلند جهان را صعود کنید و بعد ناگهان شما یک آدم مهم می‌شوید. اورست را صعود کنید تا یک کوهنورد افسانه‌ای شوید. ۱۴ قله بالای ۸۰۰۰ متر را صعود کنید تا نام شما بر سردر کعبه آمال کوهنوردان باشد.

۳۰ درصد از کوهنوردان، با بیش از ده قله ۸۰۰۰ متری در کارنامه، جان‌شان را در تعقیب این عدد ۱۴ از دست دادند. به ازای هر کسی که وارد این معبد شده است صدها نفر مرده‌اند. به ازای تعداد کمی که به آن بالا رسیده‌اند تعداد زیادی بهای گزافی پرداخته‌اند.

ویلی انسولد (Willi Unseold)، کسی که در سال ۱۹۶۳ اورست را تراورس کرد، برنامه‌ای را موفقیت آمیز می‌داند که در آن درسهایی را که از کوه یاد گرفته‌ایم در زندگی روزمره به کار ببندیم. ویلی درست گفته بود. اینکه این تلاش‌ها نتواند به نحوه زندگی ما سرو شکل مثبتی بدهد چقدر می‌تواند خوب باشد؟

برای من گفتن اینکه سامان و کارل خطرپذیری غیرضروری داشتند، ریاکارانه و متظاهرانه است. آیا اگر من زن و دختری در خانه نداشتم، خودم را در معرض این خطرات قرار نمی‌دادم؟ آیا مثل ویلی من در کوهها نمی‌مردم؟ آیا اگر من این گونه خطرپذیری‌ها را می‌پذیرفتم، می‌توانستم به خانه برگردم؟

برنامه‌های کوهنوردی چیزهای زیادی دارند که به ما هدیه کنند. از رفاقت و با هم بودن یاد می‌گیریم که همدیگر را دوست داشته باشیم. از تلاش کردن، استقامت را یاد می‌گیریم. از روزهای بد و مصیبت بار، فروتنی را یاد می‌گیریم. از قله کوهها، اعتماد و اطمینان را یاد می‌گیریم. همه ما به برنامه‌های کوهنوردی نیاز داریم تا برای ماجراهای زندگی آماده شویم. اما نیاز داریم تا به خانه‌مان برگردیم تا با طمع واقعی موفقیت فردی روبرو شویم.

ما همه الان به خانه امان برگشته ایم، و این زمان گران‌بها را با خانوادمان سپری می‌کنیم. ما امسال خیلی دیر در فصل صعود نانگاپارات به آنجا رسیدیم. وقتی ما به کمپ اصلی رسیدیم بادهای موسمی سراسر کوه را در بر گرفته بودند. تقریباً هر روز بارش باران و برف را شاهد بودیم. ریزش سنگ‌ها و احتمال سقوط بهمن خطر زیادی که قابل پذیرش نبود برای ما فراهم کرده بود. من بارها در تیم‌هایی بوده‌ام که نتوانسته‌اند بر شدت خطری که آنها را تهدید می‌کند توافق کنند. در اینگونه مواقع ما همه ادراکمان را به اشتراک می‌گذاریم. هر چند که تصمیم به اتمام برنامه ناگوار است اما ما باید یاد بگیریم که با این ناکامی‌ها زندگی کنیم.

پایان /
